

## شولوخوف

دوستان و سروران ارجمند امشب این افتخار نصیب من شده است که بمناسبت شصتین سال تولد میخائیل الکساندروویچ شولوخوف و برای بزرگداشت این نویسنده نامی شوروی مختصری در این محضر بزرگوار به عرض برسانم. لازم به گفتن میدانم که قرعۀ این فال از آن رو به نام بنده زده شد که دوستان شایسته من آقایان شوپوف و فروشانی، با اطلاعی که از دبستگی خاص من به آثار پر ارزش میخائیل شولوخوف داشتند و این که دلیری کرده رمان بزرگ اورا به نام «دون آرام» به فارسی برگردانده‌ام، از طرف هیئت مدیره انجمن به بنده ارفرمودند که باز بان تاربا و اطلاعات ناچیز خود سخن پرداز این مجلس پرشکوه باشم. من خود از این که تاگزیر موجب اتلاف اوقات گرانبهای بانوان و آقایان محترم می‌شوم شرمنده‌ام و عذر می‌خواهم. اما اگر چشم‌پوشی و لطف و بزرگواری حاضران باز و مددکار بنده باشد، امید است که بیش از حد شرمساری نبرم.

اینک می‌رویم به سر سخن: *تال علم انسانی*

شولوخوف را در ایران بیشتر از طریق دوفیلیم که از آثار او تهیه شده و به کشور ما آمده است می‌شناسند؛ یکی «دون آرام» در سه بخش که ظاهراً - و نمیدانم به چه علت - جز همان بخش یکم آن نمایش داده نشده است و دیگری «در نوشت یک انسان». اما خوانندگان ایرانی جز ترجمه‌ای که آقای فروشانی از داستان کوتا، «در نوشت یک انسان» بدست انتشار داده‌اند با چیزی از آثار شولوخوف آشنائی ندارند. و این خود البته مایه تأسف است. چه این نویسنده

بزرگ که بر تارک ادبیات معاصر شوروی جای دارد بحق از شهرت بسیار وسیع جهانی برخوردار است. آثار او به قریب هفتاد زبان ترجمه شده و در سی و چند میلیون نسخه انتشار یافته است و اثر بزرگ او «دون آرام» را منتقدان سراسر جهان بی هیچ گزافه و مجامله ای همبای «جنگ و صلح» اثر جاودانی تالستوی نهاده اند.

شولوخوف نویسنده ای است بتمامی پرورده دوران شوروی، و اگر بیان هنر او با سنن کلاسیک داستان نویسی روس پیوند خوشایندی نزدیک دارد و در واقع ادامه و گسترش همان است، مایه و محتوای آن تجربه بس عظیم و بس دردناک مردم کشور همسایه شمالی ما در گذار از مرحله ای به مرحله دیگر اجتماعی است که از هر دیدگاهی - خواه موافق رخواه مخالف - بدان نگریسته شود دارای ارزش جهانی است. و باید دانست که شولوخوف در تصویر پهنآوری که از کوشش و رنج عظیم مردم بدست میدهد ناظر آسوده و فارغ البال نیست که قنایارا از بیرون نگریسته باشد. او خود بارگ و پوست و سراسر هستی خویش در درون وقایع جای داشته است و هنرش از تجربه باخون و عرق آبداده اش مایه میگیرد.

شولوخوف در ۲۴ ماه مه سال ۱۹۰۵ دویکی از روستاهای بخش وپوشنسکایا در سرزمین قزاق نشین «دون» دیده به روشنائی زندگی گشود. مادرش او کرابینی و بیوه یک قزاق بود و پدرش خرده مالک و رشکته ای از روستاهای استان ریازان که به ناحیه دون مهاجرت کرده بود. تا سال ۱۹۱۸ یعنی تا سیزده سالگی، شولوخوف به مدرسه رفت. اما در آن سال، بدنبال انقلاب روسیه، جنگ داخلی و شورش در سرزمین قزاق نشین دون در گرفت و برای این پرسک پر شور بیکباره دفن کودکی و پیچبری در نور دیده شد. سیل خروشان حوادث او را مانند هزاران هزار نوجوان دیگر به میدانهای جنگ و برادر - کشی کشاند. شولوخوف تا سال ۱۹۲۲ در صفوف سربازان سرخ با دشمن همزیان و همخانه جنگید تا دیگر مردم همزیان و همخانه در برابری و برادری زندگی کنند و در تلاش دسترسی به آزادی و عدالت بهم انست نوبنی را به بار آرند. آنچه در این سالهای پر خمی و گرسنگی و بیماری و مرگ و همچنین جانفشانی و دلسوزی و امیدهای بزرگ و رخشان بر او گذشت اثری نازدودنی بر جان او نهاد و دیری نگذشت که در طرح رنگین و پرشکوه رمان بزرگ «دون آرام» انعکاس یافت.

در پایان سال ۱۹۲۲ که سرکوب عناصر مخالف بطور کلی انجام پذیرفت و دسته های پراکنده راخزان نیز تارومار شدند، شولوخوف با سمت کمیسریک

واحد مأمور تأمین خواروبار به مسکو منتقل گردید، ولی این سازمان نظامی بزودی منحل شد و شولوخوف از خدمت مرخص گشت. از آن پس او برای گذران زندگی گاه کارمند آمار و گاه آموزگار و گاهی نیز مباشر باربری، بنا، حسابدار و نیز روزنامه نگار شد. نخستین مقاله ادبی او در سال ۱۹۲۳ در روزنامه «پراودای جوانان» به چاپ رسید و او در این هنگام هجده ساله بود. پس از آن داستان‌های کوتاهی در روزنامه‌های خاص جوانان انتشار داد و همین مسیر زندگی را معین کرد. در ۱۹۲۵ مجموعه‌ای به نام داستان‌های دون، از او منتشر گردید و یک سال بعد همان داستان‌ها را با اضافه چند داستان دیگر در مجموعه تازه‌ای به چاپ رسانید که سرافسویچ از نویسندگان مشهور آن زمان مقدمه‌ای بر آن نوشت و استعداد او را ستود.

شولوخوف در همان سال ۱۹۲۵ به سرزمین زاد بومی دون بازگشت و در یوشنکایا مستقر شد. از آن پس زندگی او، با خانواده خود در آنجا گذشته است و همه ساله گروه کثیری از دوستانان هنر برای دیدار وی به خانه‌اش روی می‌آورند. در همین جا بود که شولوخوف در ۱۹۲۶ نوشتن رمان بزرگ «دون آرام» را آغاز کرد و آن را تا ۱۹۴۰ پایان برد. چاپ و انتشار چهار مجلد این اثر که مشتمل بر هشت بخش است از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰ طول کشید و در وهیم نویسنده چهارده سال در این کار رنج برد، اما در خلال همین مدت او داستان دیگری بنام «زمین نوآباد» نوشت و در ۱۹۳۲ انتشار داد که بخش دوم آن را سالها بعد توانست در قلم آورد و در ۱۹۶۰ در دسترس خوانندگان بگذارد.

شهرت شولوخوف بعنوان یک رمان نویس پس از انتشار نخستین جلد «دون آرام» در ۱۹۲۸ آغاز شد و گرچه تا چندی برخی از منتقدان قشری خرده‌هایی از نظر نحوه تفکر و تمایلات سیاسی بر این رمان گرفتند، شهرت نویسنده پیوسته رو به فزونی رفت. بویژه انتشار رمان «زمین نوآباد» که بهترین اثر درباره گذار طبقه دهقان به تولید دستجمعی در اقتصاد کشاورزی شناخته شد، شولوخوف را مقبول عام کرد. در نتیجه همین شایستگی و قبول عام شولوخوف بسال ۱۹۳۲ بسمت نماینده شورای عالی اتحاد شوروی برگزیده شد و حسن خدمت او در حق مردم موجب گردید که او این سمت را تا کنون حفظ کند. در سال ۱۹۳۹ شولوخوف بخاطر فعالیت ادبی ثمر بخش خود بدریافت نشان لنین مفتخر شد و در همان سال به عضویت فرهنگستان علوم اتحاد شوروی درآمد.

در سالهای جنگ میهنی شولوخوف مانند دیگر نویسندگان و هنرمندان شوروی به جبهه رفت. در گزارش‌هایی که او برای روزنامه‌ها و مجلات میفرستاد و اوقات تلخ و دهشت‌بار زندگی سربازان و خاک سوخته و ویران گشته میهن و مصایب مردم آواره و خانمان بر باد رفته منعکس میشد و همین در برانگیختن حس انتقام در جنگجویان اثری بسزا داشته است. مجموعه مقالات جنگی او بنام «علم کین» یا «مکتب کین» از همین دوران است و همچنین فصلی چند از اثری که بعدها در ۱۹۵۹ زیر عنوان «آنها برای میهن جنگیدند» با تمام رسید و انتشار یافت.

چنانکه میتوان دید آثار شولوخوف دوی هم در چهار یا پنج عنوان خلاصه میشود که عمده‌ترین آن همانا «دون آرام» و «زمین نوآباد» است. ولی همین آثار تصویری زنده و رنگین و بسیار استادانه از مراحل معین تاریخ کشوری است که در آن برای نخستین بار در جهان زندگی بر اساس دیگری نباشد و همین غرابت ا. سخت‌ترین دشمنیها و گرم‌ترین دوستیها را از همه سو بدان جلب کرد و انگیزه بر خوردهای خوئین و مصائب بیشمار و پیرریزی‌های خیره‌کننده گردید. البته مزیت آثار شولوخوف و توفیق خود نویسنده در این که توانسته است ندای خود را به گوش دوست و دشمن برساند و نزد هر دو قبول یابد تنها در آن نیست که این آثار در چهارچوب یک چنین درام پرشکوه انسانی قرار دارد. هنر شولوخوف در آن است که اصل‌ترین عناصر اجتماع، یعنی مردم ساده را، در عادی‌ترین صحنه‌های کار و زندگی و عشق و امید و اندوه‌شان، با همان سخت‌کوشی کند و بی‌دغدغه‌شان، با همان هوش و زیرکی طبیعی‌شان که از تجربه نسل‌ها همچون عمل در کند و در آن متر اکم شده است، با همان زبان ساده و بی‌پروا و رنگین‌شان در معرض تنه‌باد حوادث می‌آورد و در گیرودار چاره‌اندیشی و پایداری یا سرگشتگی و تسلیم‌شان، در پیروزی‌های لغزنده و شکست‌های تلخ و آموخته‌شان، خود این حوادث را روشن و محسوس میگرداند. خواننده در آثار شولوخوف طپش‌های قلب و گرمای زندگی مردم را احساس میکند، با تصویری که نویسنده از محیط و زمان میدهد خومی‌گیرد و اگر بتوان گفت بدان دلمی بقدد و چه بسا که از آن پس تصریری که از واقعیت در برش معینی از زمان و مکان در او بجامی‌اند همان باشد که شولوخوف بدو تلقین کرده است. بیهوده نیست که گورکی نویسنده بزرگ روسی از همان سال ۱۹۳۲ که تنها دو مجلد اول «دون آرام» انتشار یافته بود گفت: که مردم صاحب‌رای در اروپا بکتابهای شولوخوف به‌عین‌مانند خود واقعیت‌استناد می‌کنند.

شولوخوف در «دون آرام» جنگ با آلمان و انقلاب روسیه و شور و جنگ داخلی را در مقیاس محدود یک دبه قزاق نشین و در سر نوشت یک خانواده

کشاورز نسبتاً مرفه قزاق و بویژه یکتن از افراد آن بنام گریگوری ملخوف تصویر میکند .

درسوانحی که بر چهره های بسیار متنوع داستان میگذرد کلمات جنگ و برادر کشی و شورش پر استی جان میگیرد و همه معنای وحشت بار آن گوئی لمس میشود . داستان آرام و پرهشکوه بان رود دون پیش میروید و جریان تحول اجتماعی را با زبان مجاب کننده واقعات بهتر از هر بیان علمی و جزئی تشریح میکند ، نیروهای رو بهم کور و کوری را که در اعماق اجتماع در کار است نشان میدهد و معلوم میدارد که چگونه این نیروها در شرایط و احوال معین ناگزیر به سطح فعالیت آگاه میرسند و آنوقت بنائی که تا دیروز استوار بنظر میرسید و هر کس و هر چیز در آن بجای خود بود گوئی بر اثر زلزله شکاف بر میدارد ، دوستان بدشمنی بر میخیزند ، مادر بر مرگ فرزندوزن بر شوهر اشک میریزد ، آتش انتقام از هر گوشه زبانه می کشد و دست درخیم بر سر مادر و کودکانی که راه فرار نداشته اند فرود می آید و در میان این ارکستر هول انگیز ناله و فریاد و خشم و خونریزی و آلودگی جوانه زندگی تازه ای سر بر میآورد و بسوی خورشید کردن می کشد .

این به تعبیری دیگر همان داستان دیرین زایش است که زندگی ناگزیر میباید تجدید شود و تجدید می شود اما مردم که در زندگی خانوادگی خود بارها شاهد این معجزه میگردند و آنرا چنانکه هست می پذیرند و با علم و تجربه خود به تحقق آن کمک میکنند و از مادر و نوزاد هر دو به یکسان مراقبت مینمایند ، وقتی که همین قانون طبیعی - البته با دامنه بسیار وسیع تر و در فواصل بسیار دور تر که چندین و چندین نسل آدمی را در بر میگیرد و از این رو مانند بهمن و سیل و طوفان و آتشفشان بصورت بلیه ای جلوه گر میشود - باری ، وقتی که همین قانون طبیعی در ارکان اجتماع به لحظه عمل میرسد مردم سراسیمه میگردند ، چون این قانون خواسته و ناخواسته بدست خود ایشان عمل می کند فاجعه ای در میگیرد ، و آنان که هرگز بفکرشان نمیرسد آستنی را بصورت بیماری ببینند و در کار آن بپردازند و احیاناً بعمل جراحی بپردازند ، در این مورد چه بسا که بر حسب موقع اجتماعی خود تردید بدل راه نمی دهند .

چنین است محتوای داستان «دون آرام» که در بیش از دوهزار صفحه قشرهای مختلف مردم قزاق را در کشاکش این تند باد نشان میدهد و قهرمان عمده آن گریگوری ملخوف را که نمونه يك کشاورز سخت کوش و آزاد منش و کار دوست است ، با همه دلآوری و نیروی روحی و تیزبینی عملی که در اوست و او را تا حد فرماندهی يك لشکر شورشی بالا میبرد ، در برابر دوراهی هائی که حوادث در تغییرات سریع و ناگهانی خود پیش روی او میکند دارد همچون بازیچه ای

دستخوش تردید و تزلزل تصویر میکند و سراجام دم او را به شکست کامل و محتوم خود میکشاند .

شکست گریگوری شکست مردم میانه خالی است که در بحران های اجتماعی بدفاع از مواضعی برمیخیزند که نمیتواند از آن ایشان باشد. با هوش ترین دکار آمدترین عناصر این قشر از مردم در چنین حالتی ناگزیر میباید کارشان بحیرت و درماندگی بکشد و در پایان خود را بر پهنه زمین بخشنده و مهربان تنها و تهیدست و بیگانه ببینند، چنانکه کارگریگوری ملخوف بدین جا کشید. و اما دیگران بتدریج که در مخالفت با خواست قهری اجتماع پیش تر میروند، پله به پله از دربان انسانیت فروتر می آیند تا آن که همچون گرگان آدمیخوار در بیشمعا و سنگلاخ ها کمین کنند و همانجا از پا درآیند، و این همانست که بر قومین و دیگران رفت.

شوروت محتومی که در سرنوشت قهرمان داستان است بهیچ رو نویسنده را از همدردی عمیق انسانی نسبت بدو و همچنین نسبت به دیگر کسانی که در طول داستان زندگی و امید و آیمات به خوشبختی خود را ازدست میدهند باز نمیدارد. شولوخوف با لحنی سوزناک و براستی زیبا بر همه شان دل میسوزاند و بر مصائب شان مویا میکند و در این زمینه تنها پوشقدم بزرگ و عالیقدری که برایش سراغ دارم فردوسی ماست در شاهنامه.

شولوخوف تثری ساده و در عین حال دقیق دارد که بریژه در نقل گفتگوها بشدت رنگ محلی بخود میگیرد. نوشته های او به اصطلاحات و ضرب المثلهای ناب آراسته است و از دل بستگی عمیق نویسنده بدسرزمین زاد بومی خود حکایت میکند. دریافت او از طبیعت و حسی خالك دون و روح شاد و سرکش و مهربان مردم قزان و آشنائی او با ترانه ها و سرودهای دل انگیز شان که پیوسته در طنین است بر استی مایه اعجاب خواننده میگردد و عشق او به رودخانه بزرگ و پربرکت دون و همچنین به استپ پهنای که در بهار غرق سبزه و گل و گیاه خوشبو می شود و در تابستان های سوزان بوی تلخ افراطین آن را فرا می گیرد و در زمستان های سخت یخبندان جولانگاه برف و باد و بوران است در توصیف های متعدد و هر بار نامکرر او بی برده چشم میخورد.

چهره های بسیار متنوعی که شولوخوف در طول داستان به صحنه میآورد همه با دقت و پارک اندیشی ترسیم شده و در این میان بویژه چهره زن ها جالب است. اکسینیا ، ناتالیا ، ایلی نیچنا و داریا هر کدام با شدت و قوت نمابنده سرشتی خاص اند. ایلی نیچنا مادری است که بیش از هر چیز به قوام و استحکام زندگی خانوادگی نظر دارد و در میان شوهری تندخو و پسر سرکش و عروسی نومید، اوست که با بردباری و مناعت طبع و صلابت اخلاقی خود میباید

در تندباد سوداها و طوفان جنگ که خانواده را از پایه بلر زاند حامی و نگهدار آن باشد. ناتالیا و اکسینیا هر دو برس یک مرد - گریگوری ملخوف - با هم رقابت و ستیزه دارند. عشق در هر دو عمیق و وفادار و مغرور است و به هیچ سازش و گذشت و هن آور تن نمیدهد. و با آن که در این میان ناتالیا، زن شرعی است که شکست میخورد و باسقط جنین دست به کاری میزند که مرگ او را در پی دارد، باز عشق او در وجود فرزنداناش زنده میماند و خود را بر شوهر نامهربان تحمیل میکند. با این همه پیروزی اکسینیا او را در دیده خواننده محکوم و مغفور نمی کند. در او نیز عشق پاک و با بزرگترین فداکاریها توأم است، چنان که او هم سرانجام سر در این راه می نهد و گریگوری که به قصد فرار به سرزمینی دور دست که در آن بتواند آسوده کار و زندگی کنند او را با خود برده است، بدست خود پا نوك شمشیر برای او در خاک سرد بخت بسته گور می کند و در واقع تهمانه امید و نیروی زندگی خود را بخاک می سپارد.

سخن بنده دربارهٔ دادن آرام، شاید اندکی به درازا کشید و این بی عادت نیست. نخست آن که این بزرگترین اثر نویسنده و ستون اصلی شهرت جهانی او است و دیگری آن که زحمنی که دربارهٔ ترجمهٔ این رمان بزرگ بر نه ام آن را بویژه بر من گرامی میسازد. تنها تأسف من و کمبودی که در زمینهٔ آشنائی هم میهنان با شاعرهای ادبی جهانی محسوس است آن است که هنوز توفیق انتشار این اثر به زبان فارسی بدست نیامده و آن هم امیدوارم که حاصل گردد.

امارمان زمین نوآبادی که حوادث آن باز در سرزمین دون جریان مییابد چنانکه پیشتر گفته شد در چارچوب يك تحول عمیق و اساسی در اقتصاد کشاورزی و انتقال به تولید دستجمعی قرار دارد. این جامه حوادث با همهٔ معنا و محتوای بزرگ اجتماعی خود در مقیاس افراد ساده، دهقانان يك آبادی كوچك بررسی و تصویر میشود. این جامه شكاف ناگزیر در میان قشرهای متفاوت کشاورزان بنحوی محسوس با ضرورت منطقی خود در وجود مردمی که به راه رفته نیاکان هر چند که بن بست باشد میروند یا خود راهی تازه می گشایند، یعنی در مبارزهٔ کهنه و نو، نمایان میگردد. چهرهٔ داویدوف، کارگری که به ندای سازمان های اجتماعی برای کمک به کشاورزان بده می آید، ناگولوف، مبارز آشتی نپذیر، زن سبکسرش لوشکا که سرانجام منحرف میگردد، واریاخارلامووا، دختری که عشق جوان و بی پیرایش داویدوف را از افسون دلبری های مشکوک لوشکا بیرون میکشد و نوید خوشبختی آرامی بدو میدهد که بزودی با کشته شدن داویدوف بدست دشمنان متواری نظام کالخوزی بر باد میرود، همه در نهایت روشنی و دقت ترسیم شده است.

« آنها برای میهن جنگیدند، تازه ترین اثر شولوخوف مربوط به جنگ میهنی است و تنها سه روز عقب نشینی مداوم يك واحد ارتش سرخ را بسوی رودخانه دون دربر میگیرد. در اینجاست حوادث از دریچه چشم ما از آن ساده دیده و توصیف میشود و عملیات و دستورهای نظامی بهمینار میهن پرستی افرادی که میهن را در کارخانه و معدن یا کالخوز خود می شناسند یاد درختانی که از دوسوی جاده بیرون آبادی سف کشیده اند بررسی میشود. این جاست که اراده پیروزی در جانها نطفه می بندد و مرگ را پذیرفتنی مینماید و دورنمای شکست و عقب نشینی حال را به پیروزی درخشان آینده می پیوندد.

داستان کوتاه «سرنوشت يك انسان» جنگ را درست بوسیله آنچه از عهده کشتش بر نمی آید، یعنی حس مردهی و انسان دوستی، محکوم میکند. آندره ی سوکولف زن و فرزند و خانه و همه چیز خود را در جنگ از دست داده و اینک تنهاست. و اینا سرکی که آندره ی بتصادف بدو بر می خورد تنهاست. مادر پدرش در جنگ کشته شده اند. شولوخوف در جملاتی کوتاه که لرزش هیجانی توأم با خویشمن داری در آن محسوس است از زبان آندره ی چنین تصویر میکند:

«پرسیدم: «و اینا، بابات کجاست؟» - آءکشان گفت: «تو جنگ کشته شد.» - «مامانت چی؟» - «تو قطار بودیم، بمب او راهم کشت.» - «از کجا داشتید می آمدید؟» - «نیدانم. یادم نیست...» - «دیگر کس و کاری نداری؟» - «نه.» - «کجا می خوابی؟» - «هر جا که پیش بیاد.»

آه سرد این کودک و تنهایی و آوارگی او همان قدر جنگ را محکوم میکند که عمل آندره ی سوکولف که خود را بجای پدر کودک میگذارد و بدین سان ثابت میکند که آن کس که همه پیوندهای محبتش را جنگ گسسته است باز اگر انسان باشد هنوز ذخیره محبتی دارد که ایشار کند.

سراسر آثار میخائیل شولوخوف با همین حس همدردی و محبت انسانی آغشته است و دلسوزی او نسبت به سرنوشت افراد بشر از عمق روح او میجوشد در این شصتیم سال عمر این نویسنده بزرگه و این انسان شایسته بجاست که بهترین درود خود را تقدیم او داشته باشیم و او داشته سالیهای درازی برای هنر بارورش آرزو کنیم.